

## خاورمیانه و آمریکا، ارزیابی مجدد تاریخی و سیاسی

باملی گرایی عرب جهت مبارزه با شوروی قرار دارد. در بخش سوم، مسئله جنگ و صلح در خاورمیانه مورد بررسی قرار می گیرد. آنچه که در این مباحث حائز اهمیت است، نقشهای گوناگون و متحول شونده آمریکا در فرایندهای سیاسی بعد از جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل می باشد. در بخش چهارم، سیاست آمریکا در خلیج فارس مورد بررسی قرار می گیرد و جنگ کویت در سال ۱۹۹۱ از این جهت نقطه عطفی تلقی می شود که با آرایش نوین نیروها در سطح منطقه مواجه می شویم و ظهور آمریکا به عنوان مهمترین بازیگر منطقه ای را مشاهده می کنیم. در بخش پنجم، پس از ارزیابی سیاستهای آمریکا و شوروی، اسلام گرایی مورد بررسی قرار می گیرد و بدین وسیله به مشکل اصلی سیاستهای فعلی و چالشهای آینده برای سیاست آمریکا در مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی می پردازد.

کتاب مزبور به طرز مناسبی پایان جنگ سرد را اعلام می کند. نویسندگان از متخصصان آمریکایی، اروپایی و خاورمیانه ای هستند که هر یک نگرشها، نگرانیها و ادراکات خاص خود را بیان کرده اند. بدین طریق دیدگاه یک جانبه و بسته دوران جنگ

David W. Lesch, *The Middle East and the United States, (A Historical and Political Reassessment)*, Trint University, 1996, 460 pages.

این کتاب شامل پنج بخش و ۲۵ مقاله می شود که بر حسب تکامل تاریخی و موضوعی تنظیم شده است. در بخش اول، گذر از آرمان گرایی به واقع گرایی در خاورمیانه مورد بررسی قرار می گیرد. فصول این بخش بر محور سیاست آمریکا نسبت به دولت دکتر مصدق و کودتای ۲۸ مرداد متمرکز شده است. کودتای ۲۸ مرداد نقطه عطفی برای سیاست منطقه ای آمریکا تلقی می شود، زیرا دیپلماسی اقتصادی که از ۱۹۴۵ به بعد مورد استفاده آن کشور قرار می گرفت با در پیش گرفتن یک سیاست خارجی هدفمند در قالب جنگ سرد جایگزین آن شد. در بخش دوم، درگیر شدن کشورهای خاورمیانه در سیاستهای جنگ سرد مورد بررسی قرار می گیرد. تمرکز مقالات بر حمایت آمریکا از محافظه کاری، مخالفتها و همکاری های مقطعی آن

سرد کنسار گذاشته شده و مسائل از دید بازیگران منطقه ای و غیر منطقه ای مورد بررسی قرار می گیرد. همزمان، این کتاب از این مزیت برخوردار است که سطح تحلیل چند گانه ای را ارائه می دهد که در آن اثرگذاری های متقابل سیاستهای آمریکا، سیاستهای منطقه ای، سیاستهای ملی و بالاخره سیاستها و شرایط فروملی در نظر گرفته می شود. احتمالاً مشکل اساسی کتاب در همین امر نهفته است. نگرش محققان بیشتر توصیفی است تا تحلیلی، و داده ها، حوادث و رویدادها به طور دایم در مقابل یکدیگر قرار می گیرند و نتایج استنتاج شده هم از طریق حوادث مطرح می شود و نه از طریق تحلیل یا مباحث انتزاعی. با وجود این، توصیفی بودن مقالات از این مزیت برخوردار است که محققان توانسته اند اطلاعات فراوان و مفیدی را که از طریق مطالعه منابع دست اول به دست آورده اند، در اختیار خواننده قرار دهند.

تا آن جایی که به چارچوب کلی کتاب مربوط است، سه مشکل یا کمبود مشاهده می شود که جبران آنها می توانست کتاب را از حالت توصیفی خارج نموده و بیشتر ابعاد تحلیلی به آن بدهد و همزمان برخی از

نقایص را نیز جبران کند.

در وهله اول، باید در نظر داشت که آمریکا یک قدرت جهانی است و لازم است که سیاست آن در سطح کلان در یک فصل جداگانه بررسی شود، زیرا سیاست آمریکا در یک منطقه خاص فقط با توجه و با در نظر گرفتن سیاستهای جهانی اش مفهوم پیدا می کند. بررسی مسائلی مانند سیاست سد نفوذ، اقدامات آمریکا برای شکل دادن به نظام جهانی و حفظ وضع موجود جهانی در ادوار مختلف ضروری به نظر می رسد. در وهله دوم یک بحث نظری در مورد سیاست آمریکا در کل خاورمیانه می توانست تصویری کلی از سیاست منطقه ای آن را ارائه دهد، در حالی که در این کتاب نه تنها تصویری کلی شکل نمی گیرد، بلکه آنچه هم که شکل می گیرد از لابه لای مباحث جمع آوری شده است. نتیجه کلی این است که درختها دیده می شوند اما تصویری از جنگل وجود ندارد. در وهله سوم، ابعاد اقتصادی سیاست خارجی آمریکا - مقصود صرفاً نفت یا مسائل نفتی نیست - کاملاً مورد بی توجهی قرار می گیرد و هیچ یک از مقالات این موضوع را مورد بررسی قرار نمی دهند.

صرف نظر از مطالب مذکور، در نقد و

بررسی کتابی که مشتمل بر ۲۵ مقاله و فاقد چارچوب نظری می‌باشد، این مسئله مطرح است که چگونه می‌توان چنین کتابی را بدون بررسی اجمالی، ولذا با بررسی سطحی مقالات مورد مطالعه قرار داد. چگونه می‌توان انصاف در مورد مقالات و نگرشها و زحمات محققان را رعایت نمود. بنابر این و به اجبار باید فراتر از خود کتاب رفت و برای اجتناب از خلاصه نویسی، یک برخورد انتزاعی و استنتاجی در پیش گرفت. لذا شاید مناسب باشد که کتاب حاضر بر سه محور تکامل در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، تعارض در خط مشی‌ها و اقدامات آمریکا و بالاخره موفقیت یا عدم موفقیت سیاستهای آمریکا در منطقه متمرکز شود.

### تحول و تکامل در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا

روند حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه از اوایل قرن نوزدهم آغاز می‌شود. محروم شدن این کشور از امکانات دفاعی نیروی دریایی بریتانیا در مدیترانه و شمال آفریقا، زمینه ساز ورود آن جهت حفظ منافع (به معنای تأمین امنیت) تجاری خود در این منطقه می‌شود. بدین وسیله خطوط کلی

حضور جغرافیایی آمریکا در منطقه ترسیم می‌شود. از لحاظ جغرافیایی، ورود آمریکا به منطقه از مدیترانه آغاز می‌شود و رفته رفته به سوی خلیج فارس سوق پیدا کرده و با پایان یافتن جنگ کویت، این حضور به اوج و مرحله نهایی خود می‌رسد. با وجود منافع نفتی و حضور شرکتهای آمریکایی در منطقه، طی سالهای ۱۹۲۹-۱۹۱۸ خاورمیانه مورد توجه آمریکا قرار نگرفت و اهمیت استراتژیکی منطقه برای آن بعد از جنگ دوم جهانی شکل می‌گیرد. رقابت نظامی با شوروی و اهمیت بازسازی اروپا برای پیروزی در جنگ سرد، نقش جدیدی را برای نفت خاورمیانه فراهم می‌کند و نفت تبدیل به یک کالای استراتژیک می‌شود. در هر دو مورد، یعنی در امور امنیتی و نفتی، روابط آمریکا و بریتانیا یکی از نکات جالبی است که در اکثر مقالات نوشته شده، توجه را به خود جلب می‌کند. در واقع، از طریق روابط این دو کشور، تلاقی تاریخ و سیاست مشاهده می‌شود. ورود آمریکا به منطقه و گسترش حضور آن اکثراً در کنار یا در مقابل بریتانیا انجام گرفته است. در سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲، نگرانی اصلی آمریکا، حفظ و گسترش حضور و نفوذ در منطقه بدون تلقی

شدن به عنوان یک کشور استعمارگر بود. در فصل اول کتاب، از طریق بررسی همکاری‌های آمریکا و بریتانیا در انجام کودتای ۲۸ مرداد این تعارض به خوبی نشان داده می‌شود. آمریکا پیرو سیاست‌های امپریالیستی بریتانیا معرفی می‌شود. اما به نظر می‌رسد که نظریه پیروی از امپریالیزم بریتانیا باید تعدیل شود و در مواردی کاملاً مردود تلقی گردد. آمریکا همراه با بریتانیا وارد ایران شد، اما نمی‌توان اقدامات این کشور را ضد بریتانیایی تلقی نکرد. زیرا از این تاریخ به بعد، حکومت و کلاً سیاست ایران متمایل به آمریکا - و نه بریتانیا شده و از طریق قرارداد کنسرسیونوم ۱۹۵۴ چهل درصد از نفت ایران متعلق به آن می‌شود. در واقع در جریان براندازی دولت دکتر مصدق، همانند جریانها و حوادث اصلی دیگر خاورمیانه، آمریکا سیاستهای محتاطانه، محافظ کارانه و چندجانبه‌ای را پیگیری می‌کند، به نحوی که هیچ بازیگری را کاملاً از خود نرانده تا بدین وسیله منافع خود را یا حفظ کرده یا گسترش دهد. آمریکا از طریق مخالفت با استفاده بریتانیا از قدرت نظامی علیه ایران از دولت دکتر مصدق حمایت نمود. اما همزمان، از طریق افزایش صادرات

نفت، تحریم نفتی ایران توسط بریتانیا را مورد حمایت قرار داد و بدون تردید در موفقیت آن نقش مهمی ایفا کرد. سیاست آمریکا نسبت به ناصر و سپس نسبت به دولت قاسم، بیانگر سیاست مشابهی نسبت به استعمار بریتانیاست. روابط بین آمریکا و ناصر قبل و بعد از کودتای ۱۹۵۲ بسیار نزدیک بود و بعد از کودتا به مراتب نزدیک تر شد. پس کودتای ضدانگلیسی با آگاهی و حمایت این کشور انجام گرفت. آمریکا و مصر دارای منافع مشترک و ضد انگلیسی بودند. در فصل یازدهم کتاب می‌خوانیم، از سال ۱۹۵۴ به بعد، تبلیغات سازمان سیا به نفع ناصر موجب افزایش نفوذ رهبر مصر گردید. مطالب را دیو قاهره که اکثراً ضد استعمار بریتانیا و ضد استبدادی بودند یا توسط آمریکایی‌ها نوشته می‌شد، یا توسط کسانی که توسط سیا آموزش دیده بودند - حتی تبلیغات ضد آمریکایی صدای قاهره. در حالی که ملی‌گرایی ناصر وزنه‌ای علیه شوروی و کمونیزم تلقی می‌شد، استعمار بریتانیا زمینه‌ساز نارضایتی و ورود بیشتر شوروی به خاورمیانه می‌گردید. سیاستمدارانی که از محبوبیتی برخوردار بودند و از اصلاحات برای نوسازی استفاده کرده ولی از آن فراتر نمی‌رفتند،

مورد حمایت آمریکا قرار گرفتند. همکاری با ناصر علییه بازیگران و جریانهای تندرو در منطقه، و حتی علیه بریتانیا، از ویژگی های بارز سیاست آمریکا در دهه پنجاه محسوب می شود. زمانی که بعد از کودتای ۱۹۵۸ عراق، بریتانیا راه همکاری با قاسم را برای حفظ منافع خویش در پیش گرفته بود، آمریکا در چارچوب همکاری با ناصر، سیاست ضدیت با قاسم - و لذا با بریتانیا - را پیش گرفت.

نکته دومی که در مورد تحول و تکامل در سیاست این کشور می توان مطرح کرد، تأثیر بازیگران منطقه ای و جریانهای سیاسی بر سیاست آمریکا می باشد. اهداف پایدار آمریکا در منطقه، طی سالهای بعد از جنگ دوم جهانی، در قالب حمایت از اسرائیل، دسترسی به نفت با قیمت مناسب و مقابله با شوروی قابل بررسی هستند. مسائل متعدد منطقه ای مانند استعمارزدایی، ملی گرای، کشورسازی، روابط اعراب - اسرائیل، نفت، اقدامات شوروی، اسلام گرای، بازی های منطقه ای برای در دست گرفتن رهبری جهان عرب در طول سالهای جنگ سرد، در شکل گیری سیاست آمریکا نقش تعیین کننده ای را پیدا کرد. ماهیت

نقشهایی که آمریکا ایفا می نمود، بیشتر تابع نیروهای منطقه ای و کنش و واکنش بازیگران خاورمیانه بود، تا پیروی از یک خط مشی خاص. به عبارت دیگر، این کشور تابع یک نوع عملگرایی در راستای تحقق اهداف نامبرده بود. به طور مثال، در سال ۱۹۶۱ که ناصر هنوز یک قدرت منطقه ای است و جمهوری متحده عرب وجود دارد، آمریکا در یک رابطه همکاری و حمایت از ناصر از یک سو، و مخالفت با ناصر جهت محدود نگه داشتن قدرت و نفوذ او از سوی دیگر، قرار دارد. با فروپاشی جمهوری متحده عرب و تضعیف ناصر، ضدیت با ناصر تبدیل به یک سیاست آشکار می شود.

محور سوم، و احتمالاً مهمترین عامل شکل دهنده به سیاست آمریکا، شوروی است که این امر در کتب مختلف مورد بررسی قرار گرفته است و مقالات کتاب حاضر چیزی به مطالب پیشتر نوشته شده اضافه نمی کنند.

محور چهارم در سیاست آمریکا و رابطه آن با کشورهای منطقه، مسئله تعاریف متفاوت از صلح است که بدون تردید از بنیادی ترین مسائل خاورمیانه می باشد. اسرائیل صلح را با امنیت برابر می داند و مسئله تعارض امنیت اسرائیل با امنیت اعراب

را نادیده می‌گیرد. به عبارت دیگر، مشارکت در صلح و تعریف آن در سیاست اسرائیل جایگاهی ندارد. با وجود این، نگرش مزبور نسبت به صلح تحولاتی را پشت سر گذاشته است. به دنبال حملات موشکی عراق علیه اسرائیل در جنگ کویت، اسرائیل با این واقعیت مواجه گردید که امنیت نظامی دیگر قابل تحقق نیست. لذا نخست وزیر وقت، رابین، تعریف جدیدی از امنیت ارائه می‌دهد که بیشتر مبتنی بر همکاری با کشورهای عربی منطقه بود. از نظر او، برتری تکنولوژیکی و اقتصادی همراه با حضور در بازارهای خاورمیانه، امنیت اسرائیل را بهتر تأمین می‌کرد - حتی اگر نیازمند عقب‌نشینی از سرزمینهای اشغال شده توسط اسرائیل باشد. پس از قتل رابین، تعریف جدیدی از صلح ارائه گردید که بر دو محور تنظیم شده است. عدم عقب‌نشینی از سرزمینهای اشغال شده و ادامه مذاکرات نه برای تحقق صلح بلکه برای اینکه تا زمانی که اعراب در حال مذاکره هستند از مقابله نظامی خودداری خواهند کرد.

برای آمریکا نیز صلح بیشتر مفهوم امنیت را داشته است. تا زمانی که مسئله رقابت با شوروی مطرح بود، آمریکا سیاست

مدیریت بحرانهای منطقه‌ای را پیش گرفته بود. زمانی که نفوذ شوروی رو به کاهش می‌رفت، که عمدتاً سالهای بعد از جنگ ۱۹۷۳ را در بر می‌گیرد، این کشور سیاست حل بحران را پیش گرفت که نهایتاً به انعقاد قرارداد کمپ دیوید منجر گردید. در هر صورت، تعریف صلح از جانب آمریکا حفظ امنیت اسرائیل و کشورهای صادرکننده نفت خلیج فارس و امنیت صادرات نفت با قیمت قابل قبول را در بر می‌گیرد. برای اعراب، عقب‌نشینی کامل اسرائیل از سرزمینهای اشغالی بر همه‌امور، حتی تعریف صلح، ارجحیت دارد، اما در حال حاضر در سطح منطقه تحولی در حال شکل‌گیری است.

با پایان یافتن نظام دو قطبی، اقتصاد جایگزین امور نظامی شده و رفته رفته تحولاتی در اهمیت یکایک بازیگران و رفتار آنها رخ داده است. اهمیت نفت به عنوان یک کالای اقتصادی و استراتژیکی افزایش پیدا می‌کند. کنترل بر نفت و اعمال نفوذ بر منطقه نفت خیز خلیج فارس در واقع یک برگ برنده در سطح جهان تلقی می‌شود، اما اسرائیل فاقد نفت است.

نهایتاً در سطح کلان، سیاست آمریکا در سطح جهان و منطقه خاورمیانه سه مرحله را

طی کرده است. بین سالهای ۵۳-۱۹۴۵، آمریکا نوعی طرح مارشال را با استفاده از اصل چهار، و با ارائه کمکهای مالی و کمک به آوارگان به اجرا گذاشت. پیش فرض، همان جهان بینی معروف آمریکاست: یعنی توسعه و رفاه موجب ثبات می شود. اما این اقدامات سریعاً با منافع آمریکا عجین گردید. روابط دو جانبه که منافع تجاری را بهتر تأمین می نمود، نسبت به همکاری های چندجانبه در اولویت قرار گرفت. سرمایه خصوصی بیشتر مورد توجه قرار گرفت تا همکاری های بین دولتها، در خلال جنگ کره، رفته رفته امور نظامی در اولویت قرار گرفت. همکاری های نظامی، همکاری های امنیتی، فروش اسلحه، پیمانهای امنیتی و مداخله های نظامی مستقیم یا غیر مستقیم، از جمله ابزارهای سیاست نوین تلقی می شدند. از فروپاشی شوروی به بعد، مجدداً امور اقتصادی (بازار آزاد) و امور سیاسی - اجتماعی مانند دموکراسی و حقوق بشر در رأس مباحث سیاست خارجی منطقه ای آمریکا قرار گرفت. سیاست واشنگتن نسبت به ایران بعد از انقلاب را باید یکی از محورهای اساسی سیاست آن در منطقه تلقی نمود، زیرا سیاست حفظ وضع

موجود منطقه ای، امنیت اسرائیل و ثبات مستقیماً با آن پیوند خورده اند. با وجود این، در کتاب حاضر سیاست آمریکا فقط در چارچوب مهار دو گانه، و آن هم به طور ناقص، بررسی شده است. همان طوری که در کتاب مطرح شده، سیاست مهار بیانگر یک چرخش اساسی در سیاست منطقه ای این کشور است. تا آغاز جنگ کویت، سیاست آمریکا بر مبنای نظریه موازنه قدرت تنظیم می گردید: قبل از انقلاب ایجاد و حفظ توازن بین ایران، عربستان سعودی و عراق. بعد از انقلاب تضعیف و سد نفوذ ایران از طریق منزوی کردن ایران و تقویت قدرت عربستان سعودی و عراق. اما استراتژی فوق این نتیجه را در برداشت که منطقه با بحرانهای ناشی از عدم توازن مواجه می گردید. تجاوز عراق به کویت ناشی از نیاز به تعدیل قدرت ایران توسط عراق تلقی می شود. لذا سیاست مهار به معنای سد نفوذ ایران و عراق جایگزین سیاست موازنه می شود. اما نکته ای که مورد توجه نویسندگان کتاب قرار نمی گیرد این است که سیاست مهار به نوبه خود دو مرحله را طی نموده است. مرحله اول یک مرحله تدافعی است، که در منزوی کردن ایران و عراق تجلی پیدا می کند. در این مرحله، مهار

دوگانه از این جهت تدافعی بود که می توانست مانع انجام اقداماتی توسط کشورهای هدف بشود، اما نمی توانست آنها را مجبور به انجام اقداماتی خاص کند. لذا در مرحله دوم، سیاست تهاجمی اتخاذ می شود و طرح تحریم داماتو بهترین نماد این سیاست می باشد.

### تعارض در سیاستها

تعارضات در دو سطح مشاهده می شوند: در اصول و در سیاستها - تعارضات در اصول بیشتر سالهای اخیر را در بر می گیرد. از یک سو آمریکا مسئله حقوق بشر و دموکراسی را مطرح کرده و از سوی دیگر از دولتها و اقداماتی که با اصول فوق در تعارض قرار گرفته اند، حمایت نموده است. در واقع تعارض مزبور ناشی از تعارض در درون سیاست خارجی آمریکاست که از یک سو در جستجوی تحقق منافع امنیتی و اقتصادی است و از سوی دیگر میل به گسترش آرمان لیبرال - دموکراسی خود را دارد. به طریقی می توان استدلال کرد که سیاست و اخلاق (یا آرمان) دارای منطق خاص خود بوده و با یکدیگر آشتی ناپذیرند. تعارض دومی، ناشی از تعارض در اهداف و

همچنین تعارض در بین نیروهای موجود در منطقه است. مثلاً از یک سو آمریکا حمایت از اسرائیل را در بالاترین اولویت سیاست خارجی خود قرار داده است و از سوی دیگر نفت و بازار منطقه اهمیت اقتصادی و استراتژیک برای این کشور دارند. به عبارت دیگر، نیاز انتخاب دائم بین فلسطینی ها، اعراب محافظه کار، اعراب تندرو و اسرائیل، مشکلات و تعارضاتی را در سیاست آمریکا

ایجاد نموده است. در وهله دوم، آمریکا در سطح منطقه همانند سطح جهانی، سیاست ثبات به معنای عدم تحول را اتخاذ نموده است. این در وضعیتی است که خاورمیانه طی پنجاه سال اخیر تحولات و دگرگونی های داخلی و منطقه ای عمیقی را پشت سر گذاشته است: از استعمار به استقلال، از آشفتگی به سوی دولت سازی، از عقب افتادگی به سوی توسعه، از ضعف به سوی قدرت نسبی، از تک روی به سوی ملی گرایی و جمع گرایی و مجدداً بعد از فرو ریختن اسطوره مفهوم «عرب» در جنگ کویت، به سوی دولت گرایی و خودمحموری. لذا می توان این پرسشها را مطرح نمود که آیا اصلاحات در طولانی مدت، ثبات و امنیت، و لذا منافع آمریکا را بهتر تأمین نمی کرد و آیا

خیزش اسلام‌گرایی در منطقه ناشی از تعریف ثبات به معنای وضع موجود نیست؟ در فصل ۲۵ کتاب، اسلام‌گرایی به عنوان واکنش در مقابل شرایط حاکم بر منطقه معرفی می‌شود.

### ارزیابی

در فصل ۲۴ کتاب، نویسندگان پنجاه سال سیاست خارجی آمریکا در منطقه را بسیار موفقیت‌آمیز تلقی می‌کنند، اما موفقیت باید با توجه به اهداف و هزینه‌ها بررسی شود. اهداف عبارتند از سد نفوذ شوروی، تأمین امنیت اسرائیل، و تأمین امنیت منافع نفتی و شوروی بازنده اصلی سیاست خاورمیانه تلقی شود. مسکو در دسترسی به پایگاهها، یا برقرار نمودن روابط پایدار یا حسنه با کشورهای منطقه، موفقیت‌های چشم‌گیری را کسب نکرده است و تا آن جایی که هدف شوروی بسط و توسعه ایدئولوژی کمونیسم بود، می‌توان آن را شکست مطلق تلقی کرد. شوروی حتی در اوج قدرت منطقه‌ای خود که از اوایل دهه ۶۰ آغاز می‌شود، کاملاً آنگاه بود که برگهای برنده در دست آمریکا قرار دارد. به طور مثال، قراردادهای همکاری و امنیتی که

شوروی با مصر و عراق منعقد کرد، نتوانست حضور پایدار آن را تأمین کند. سیاستهای فروش اسلحه و همکاری اقتصادی با کشورهایمانند مصر، سوریه و عراق نتوانستند مانع سرکوب و نابودی جنبشها و احزاب کمونیستی بشوند و شوروی مجبور شد که بین پیشبرد آرمان و تحقق منافع ملی، اولی را به نفع دومی قربانی کند، در مورد دومی نیز در طولانی مدت ناموفق بوده است. مسئله سد نفوذ شوروی یا مسئله مبارزه با حضور شوروی، مسئله گسترده‌تری را مطرح می‌کند که نویسندگان این مقالات آن را مورد بی‌توجهی قرار می‌دهند که عبارت است از اینکه در واقع هدف آمریکا اعمال سلطه خود بر کل منطقه بوده و هست و در این راستا مخالف نفوذ قدرتهای بزرگ اروپایی نیز هست.

هدف دوم، یعنی تأمین امنیت اسرائیل در چارچوب روابط ویژه بین آمریکا و اسرائیل بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. اما این امنیت از طریق ایجاد نا امنی برای کشورهای عربی تحقق یافته است. هدف سوم عبارت است از تأمین امنیت صادرات نفتی با قیمت مناسب و همچنین تأمین امنیت کشورهای عربی صادر کننده نفت در

خلیج فارس، البته امنیت صادرات نفتی حاصل شده است، اما این سؤال مطرح است که آیا اصلاً عامل یا عواملی صادرات نفت را تهدید می کردند. با توجه به اهمیت نفت برای اقتصاد کشورهای منطقه به نظر می رسد که پاسخ به پرسش فوق باید منفی باشد. امروزه، نفت با قیمت بسیار ناچیزی به بازارهای جهانی عرضه می شود، اما افزایش قیمت نفت در دهه هفتاد و در بخشهایی از دهه هشتاد را نمی توان یک موفقیت تلقی نمود، مگر اینکه فرض بر این باشد که آمریکا خواهان این افزایش قیمت بوده است. در گذشت زمان و در شرایط فعلی آیا می توان کاهش قیمت نفت را یک موفقیت برای آمریکا تلقی نمود. آیا این تصادفی نیست که کشف و عرضه نفت دریای شمال و آلاسکا و ورود تدریجی نفت آسیای میانه و قفقاز به بازارهای جهانی و بالاخره بحران اقتصادی آسیای جنوب شرقی همراه با رکود جهانی یا عرضه را افزایش داده اند و یا تقاضا را کاهش. به عبارت دیگر، به نظر می رسد که نفت با قیمت مناسب را نمی توان یکی از موفقیت‌های تاریخی و منطقه ای آمریکا تلقی نمود. و بالاخره مفهوم امنیت کشورهای عربی منطقه خلیج فارس به معنای حفظ

نظامهای سیاسی آنها و نگهداشتن آنها در اردوگاه غرب است. اما دو کشور عمده و در واقع دو کشور مهم خلیج فارس، ایران و عراق، تحولات سیاسی و ایدئولوژیکی را پشت سر گذاشته اند، بنابر این آمریکا در مورد این دو مطلب نیز موفق نبوده است. بالاخره، چگونه می توان تجاوز عراق به کویت را که ناشی از عدم قطعیت در دیپلماسی آمریکا می باشد (فصل ۲۰) و ویران شدن بخشهای مهمی از دو کشور عراق و کویت و کشته شدن هزاران نفر را موفقیت تلقی نمود. این نکته را هم نمی توان نادیده گرفت که به کارگیری قدرت زمانی موفقیت آمیز تلقی می شود که دارنده قدرت آن را مورد استفاده قرار ندهد. در خلیج فارس، آمریکا مدیریت مستقیم قدرت، یعنی حضور مستقیم را جایگزین مدیریت غیر مستقیم، یعنی نفوذ نموده است. حکومت‌های کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس که جهت حفظ مشروعیت خود، فاصله با آمریکا و عدم وابستگی به آن را شرط اولیه تلقی می کردند، مجبور به پذیرش ناتوانایی‌های خود شده اند و این پرسش مطرح است که حضور مستقیم آمریکا در منطقه چگونه، تا چه اندازه و در چه مقطع زمانی موجبات نارضایتی و بی ثباتی را فراهم

خواهد کرد.

نظریه سایبرنتیکس را، کنترل و هدایت

هزینه انسانی اجرای سیاست این کشور در منطقه بسیار پایین بوده است. حدود ۵۰۰ آمریکایی جان خود را از دست داده اند که در مقابل ۵۰ هزار نفر تلفات آن کشور در جنگ ویتنام، از نظر نویسنده، ناچیز می باشد. هزینه اقتصادی برای سالهای ۹۰-۱۹۴۵ نیز کاملاً قابل تحمل بوده است. براساس مصوبه های کنگره بین یک صد و پنجاه تا دویست میلیارد دلار هزینه دیپلماسی آمریکا در منطقه بوده است که ظرف چهار و پنج سال معادل نصف روز بودجه دفاعی این کشور را در سال تشکیل می دهد.

سیستم به نحوی که از برخوردها و تنشها جلوگیری شود، از ذهن خارج کند. با وجود توانمندی های عظیم، استفاده از قدرت نظامی در سطح بسیار محدودی انجام گرفته است. در نتیجه، در ذهن خواننده تصویر یک سیاست خارجی پویا که براساس دانش منطقه ای تنظیم می شود، شکل می گیرد. آمریکا هرگز همه پلها را پشت سر خود خراب نمی کند و از طریق بازی های سیاسی، سیاستهای میانه رو و یا از طریق حفظ و برقراری روابط با جناحهای مختلف و بازیگران متفاوت در یک بحران، دیپلماسی خود را محدود نمی سازد و راه را برای تغییر جهت و ایجاد روابط جدید باز می گذارد. و بالاخره آنچه که نمی توان از توجه به آن خودداری کرد کثرت ابزارها (اقتصادی، دیپلماسی، کمکهای نظامی، فروش اسلحه، عملیات مخفیانه، حضور نظامی، مداخله ها استفاده از زور) و انعطاف پذیری در بهره برداری از آنها جهت تحقق اهداف این کشور است.

موفقیت آمریکا مدیون چه عواملی است. هیچ یک از نویسندگان مسئله فوق را مورد بررسی قرار نمی دهند. اما از طریق بررسی استراتژی ها، خط مشی ها، و بازی های سیاسی و بالاخره کنش و واکنشهای آمریکا با کشورهای منطقه، نویسندگان پاسخهای جالب و آموزنده ای را برای پرسش فوق فراهم می کنند. در سطح سیاستگذاری، تصمیم گیرندگان از مرز و محدودیتهای خود آگاهند. رفتار بسیار انعطاف پذیر و عملگرایی آنها نمی تواند

دکتر داریوش اخوان زنجانی

دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران